

نقدی بر انتقاد کرییکی از نظریه معنای فرگه در فرایند معنابخشی و تثبیت مدلول

علیرضا ملکی*

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۴/۲۰ - تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۷/۱۶

چکیده

نظریه معنا و فرایندهای حصول و تطابق آن با کلمات، عبارات یا جملات همواره مورد نظر و مناقشه بوده است. شیوه معنابخشی به یک کلمه یا عبارت، به خصوص نام‌های خاص، یکی از موضوعات مورد توجه در این بحث است. علاوه بر موضوع معنابخشی، شیوه دلالت لفظ از طریق معنا بر مدلول، که به فرایند تثبیت مدلول مشهور شده، نیز همواره مورد مناقشه قرار گرفته است. کرییکی انتقاداتی را بر نظریه گوتلوب فرگه درباره معنای نام‌های خاص و توصیفات او از روند معنابخشی به یک نام خاص و به دنبال آن، فرایند تثبیت مدلول از طریق معنای مطرح شده وارد می‌کند. او با بیان خلط موجود در فرایندهای دوگانه نظریه فرگه، و به تبع آن راسل، معتقد است که این نظریه ناکارآمد، ناقص و باعث گمراهی است. این نوشتار در پی به دست دادن تمام زوایای نگاه و توصیف کرییکی از نظریه معنای فرگه نیست، بلکه درصدد است مهم‌ترین توصیف کرییکی از این نظریه، که در نام‌گذاری و ضرورت منعکس شده، را مطرح کند و نقد کرییکی را به چالش بکشد. از این رو، دامنه مباحث به کتاب نام‌گذاری و ضرورت و آثار مورد ارجاع کرییکی از فرگه و راسل محدود خواهد بود؛ در تشریح نظریات، فراتر از این آثار

خواهیم رفت، اما در نقد دیدگاه کرییکی، بر اساس مدعیات او در کتابش عمل خواهیم کرد. انتقاد کرییکی بر فرگه مبنی بر خلط بین دو فرایند تثبیت مدلول و معنابخشی به یک عبارت در معنا در این نظریه صحیح نیست و کرییکی با یک مصادره به مطلوب و انتساب رأی محتمل به آرای فرگه، این نظر را خلق و نقد می‌کند، در صورتی که فرگه هیچ تصریحی به ادغام این دو فرایند در معنا ندارد و نمی‌توان برداشت دقیقی از نظر او اراده کرد. از آنجا که کرییکی این نظریه را برای گسترش دیدگاه خود نقد می‌کند، می‌توان انتظار داشت که برخی از زوایا نادیده انگاشته شوند یا حتا میزان دقت لازم و وفاداری مورد نیاز برای تشریح نظریه مخالف و آنچه واقعاً مورد نظر فرگه و راسل بوده است، به کار نرفته باشد. جهت حصول این نتیجه، ابتدا باید نظریه معنای فرگه بر اساس مقاله «معنا و مدلول» به خوبی تشریح شود و پس از آن، بر اساس مدعیات کرییکی در باب دو فرایند تثبیت مدلول و معنابخشی به یک عبارت تحقیق شود. این مقاله مدعی است که نمی‌توان بر اساس نظرات فرگه این دو مقام را در معنا جست و کرییکی در توصیف خود از این نظریه و تشریح آن، به عمد یا به سهو، دقت کافی را به کار نبرده است.

واژگان کلیدی: کرییکی؛ نظریه معنا؛ نام‌گذاری و ضرورت؛ فرگه.

مقدمه

نظام‌ها و سیستم‌های فلسفی برای شاکله‌سازی و دستیابی به اهداف خود، تعاریف و اصول اولیه را تدوین می‌کنند. برخی از این اصول و تعاریف مربوط به تعامل یا تقابل یک سیستم فلسفی با سیستم‌های پیش از خود هستند؛ اما برخی دیگر منحصر به یک سیستم فلسفی خاصند. در دسته اول معمولاً موضوعاتی مطرح می‌شود که پیش از شکل‌گیری یک سیستم فلسفی جدید، بارها بررسی شده است؛ این موضوعات در نظام فلسفی جدید نیز تفاوت بنیادی چندانی پیدا نمی‌کنند. بیشتر موضوعات دسته دوم موضوعاتی هستند که فیلسوف برای اولین بار در سیستم فلسفی خود مطرح می‌کند یا اینکه موضوعات پیشین را با تغییرات اساسی فراوانی ارائه می‌کند. به همین دلیل می‌توان آن‌ها را یک موضوع جدید دانست؛ معمولاً به این نوع موضوعات «ابداعات فلسفی» می‌گویند.

نظریه معنا، در گستره بزرگ‌تر خود، در مدت زمان تکوین و تکمیل دستخوش تغییرات متفاوتی شده است؛ چنانکه موضوع معنا و معنابخشی عبارات شاید از مواردی باشد که نتوان عنوان تکمیل شده را بر آن بار کرد. به نظر می‌رسد در دوران مختلف و بر اساس دستگاه‌های متفاوت فلسفی و نیت فیلسوف از طرح موضوع، معنا معنایی متفاوت می‌یابد. فرگه پس از فراز و نشیب‌های گوناگون موضوع، نظریه خود را مطرح و بر اساس آن سعی می‌کند معنا را از مدلول تمایز دهد. وی با طرح یک مسئله در باب دو گزاره و توجه به ماهیت این همانی برقرار شده در گزاره‌ها، پس از گسترش این مثال، پرسش اصلی را متوجه این موضوع می‌کند که در گزاره‌ها اسامی خاص چه نقشی دارند و با ورود آن‌ها به گزاره چطور می‌توان گزاره را تحلیل کرد و از طریق معنای آن‌ها به صدق و کذب گزاره (ارزش گزاره) دست یافت. در حقیقت، آشکارسازی تمایز دو گزاره «الف=الف» و «الف=ب» از راه تحلیل معنای این دو گزاره و تبیین پیش‌پافتادگی گزاره اول در برابر اهمیت اکتشافی گزاره دوم از طریق تمایز معنایی است که به او کمک می‌کند محتوای شناختی متفاوتی از دو گزاره صادق با شکل‌های بالا ارائه دهد و معنا را به نقطه عزیمت این شناخت تبدیل کند.

برای تبیین این هدف ضروری است که منظور فرگه از معنا مشخص شود. او نظریاتی که معنا را ذهنی و کاملاً مرتبط با امور ذهنی ما می‌دانند^۱ یا از آن سو، معنا را با مصداق همسان می‌بینند را رد می‌کند و نظریه خود در باب معنا را گسترش می‌دهد. فرگه در رابطه زبان با عالم

۱. برای مطالعه تفصیل تعارض میان معنای ذهنی و مفهوم مورد نظر فرگه، نک: Horty, 2007: 51-53

خارج،^۱ علاوه بر حضور ایده ذهنی و نیز وجود مصداق خارجی، به امر سومی معتقد است که آن را معنا می‌نامد.^۲ در این تفسیر، معنا نحوه بازنمایش لفظ از مصداق خارجی مرتبط با آن است که می‌توان آن را محتوای خبری لفظ مورد نظر نیز معرفی کرد؛ البته اصطلاح محتوای خبری بیشتر برای معنای کامل یک گزاره استفاده می‌شود. فرگه در مقاله‌ای با عنوان «معنا و مدلول» و بر اساس طرح مشکل قضایای این‌همانی، نظر خود در باب معنا را بسط می‌دهد.^۳ نظرات وی در این مقاله^۴ را می‌توان پایه اصلی این بحث در فلسفه معاصر دانست.^۵

فرگه و نظریه معنا

بحث اصلی درباره نظریه معنا از گذرگاه قضایای این‌همانی به این صورت پرداخته می‌شود: در مقایسه قضایایی همچون «الف=الف» و «الف=ب»، نسبت این‌همانی بین چه چیزهایی برقرار می‌شود؟ آیا این نسبت بین الفاظ است یا نشان از این‌همانی میان مصادیق این الفاظ در عالم واقع دارد؟^۶ در حقیقت سؤال اساسی این است که نسبت برقرارشده بر چه اساسی استوار است؟ در ابتدا به نظر می‌رسد این نسبت فقط می‌تواند میان یکی از دو امر برقرار شود: الفاظ یا مصادیق. اگر نسبت این‌همانی را میان الفاظ (الف و ب) بدانیم به نظر می‌رسد این نسبت «تنها تا حدی میان نام‌ها و نشانه‌هایی باقی خواهد ماند که بر چیزی دلالت می‌کنند [یا نام چیزی هستند]. واسطه این نسبت ارتباط هر یک از این دو نشانه با همان یک چیز برگزیده‌شده [مدلول] است

۱. منظور در بحث‌های Semantic رابطه این دو است.

۲. نظر فرگه درباره معنا و به دنبال آن مصداق، یکی از پرمجاده‌ترین مباحث فلسفه فرگه است. افراد مختلف پس از فرگه، حتا در ترجمه عنوان این موضوع از آلمانی به انگلیسی با یکدیگر اتفاق نظر ندارند (برای بیشتر نک: Carl, 1995: 115).

۳. البته فرگه پیش از این مقاله و در کتاب مفهوم نگاشت (*Begriffsschrift*) درباره این قضیه سخن می‌راند و نظر متفاوتی را مطرح می‌کند؛ اما در این مقاله نظر خود را تصحیح می‌کند. نگارنده قصد بررسی نظرات قبلی فرگه در این موضوع را ندارد و فقط نظر نهایی او را مطرح خواهد کرد.

۴. این را باید بهترین مقاله و نوشتاری دانست که فرگه نظرات خود درباره این موضوع را در آن شرح داده است. مایکل دامت نیز این مقاله را دارای بیشترین ارجاع از سوی متفکران دوره معاصر در میان آثار فرگه برمی‌شمرد. از این رو کریمی نیز برای بررسی نظری فرگه به این اثر رجوع می‌کند (برای بیشتر نک: Carl, 1995: 119).

۵. فرگه تمایز معنی از مصداق و بحث درباره آن را در مقاله‌ای با عنوان «تابع و مفهوم» (Function and Concept) بیان کرده و پس از گذشت مدتی، نظر جدید خود را در مقاله «در باب معنا و مصداق» به صورت تخصصی آورده است (برای بیشتر نک: Kenny, 1995: 126).

6. See: Frege, 1948: 209.

که آن را معرفی می‌کند. اما این [وضع به صورت] اختیاری است. هیچ‌کس را نمی‌توان از استفاده نام و نشانه‌ای [متفاوت] برای امری که به اختیار او پدید می‌آید، منع کرد. (Frege, 1948: 209) در این صورت دیگر نمی‌توانیم تمایزی میان دو عبارت «الف=الف» و «الف=ب» قائل باشیم؛ چراکه اگر نسبت این‌همانی میان الفاظ باشد، صرفاً لفظ «الف» با لفظ «ب» این‌همان خواهد بود. در این صورت ما در برقراری رابطه «الف=الف» و «الف=ب» در حقیقت در هر دو عبارت دو لفظ این‌همان را در مقابل یکدیگر قرار داده‌ایم، حال آنکه قصد ما از بیان عبارت «الف=ب» بیان یک دانش جدید و خاص است که در صورت برقراری نسبت این‌همانی بین الفاظ میسر نخواهد شد. در این حالت ما هیچ دانش خاصی را بیان نمی‌کنیم و فقط دو لفظ را این‌همان دانسته‌ایم. در حقیقت، در این صورت ارزش معرفتی عبارات «الف=الف» و «الف=ب» با یکدیگر برابر خواهد شد که در واقع چنین نیست.

حصول یک دانش جدید و گسترش حیطه آن وابسته به بررسی‌هایی است که از نظر دور باشد. به این معنا که به طور معمول در گسترش حیطه دانش، پس از بررسی به نتیجه‌ای دست خواهیم یافت که پیش‌تر مورد نظر نبوده است. برای مثال، دریافت اینکه «ستاره صبحگاهی و ستاره شامگاهی هر دو یک سیاره‌اند» موضوعی است که قبل از کشفش مد نظر نبوده و پس از بررسی‌های نجومی به اثبات رسیده است؛ اما عباراتی همچون «الف=الف» (ستاره صبحگاهی=ستاره صبحگاهی) آشکارا تساوی بینشان را بیان می‌کنند. بنا بر نظر کانت و فرگه، این‌گونه عبارات عباراتی تحلیلی هستند که بیانشان هیچ گسترشی در دانش ما پدید نمی‌آورد؛ زیرا نتیجه آن‌ها، یعنی «الف» با «الف» برابر است، امری نیست که دور از نظر مانده و نیازمند بررسی باشد.

حال اگر این‌همانی را بین الفاظ و نشانه‌ها در نظر بگیریم، لفظ «الف» با لفظ «ب» این‌همان خواهد شد. در حقیقت با برقراری رابطه این‌همانی بین الفاظ، عبارت «الف=ب» به عبارت «الف=الف» تبدیل شده است. با از میان برداشتن این تمایز، همان موضوعی که درباره آشکاری عباراتی همچون «الف=الف» ذکر شد، بر «الف=ب» نیز صدق خواهد کرد؛ یعنی عبارت «الف=ب» نیز همچون عبارت «الف=الف» خواهد شد و رابطه تساوی خود را آشکارا بیان خواهد کرد که کشف این رابطه هیچ کمکی به بسط دانش ما نخواهد کرد. این در حالی است که به‌وضوح درمی‌یابیم که منظورمان از عبارت «الف=ب» با عبارت «الف=الف» متفاوت است. ما در بیان عباراتی چون «الف=ب» به دنبال یک دانش جدید و گسترش حیطه دانش

خود هستیم، مثل آنکه بگوییم «محمدحسین بهجت تبریزی=شهریار» است. با بیان این عبارت معنایی را به خواننده منتقل کرده‌ایم که وی تا به حال از آن غافل بوده و رابطه این دو را درک نمی‌کرده است؛ اما عبارتی چون «شهریار=شهریار» هیچ دانش جدیدی به مخاطب نمی‌افزاید. به واقع اگر قائل به برقراری نسبت این‌همانی بین الفاظ و نشانه‌ها باشیم، ارزش خبری عبارت «الف=الف» با عبارت «الف=ب» برابر خواهد شد^۱ که آشکارا خلاف شهود ما است.^۲

اگر نسبت این‌همانی را بین مصادیق و اشیائی بدانیم که «الف» و «ب» به آن‌ها بازمی‌گردند، باز هم ایرادی رخ می‌دهد؛ چراکه صدق «الف=ب» پسینی است و اگر در نظر بگیریم که بین مصادیق قضیه «الف=ب» و همچنین قضیه «الف=الف» نسبت این‌همانی برقرار است، همواره نمی‌توانیم صدق آن‌ها را به صورت پسینی به دست بیاوریم.^۳ در این حالت عبارت «الف=ب» همچون عبارت «الف=الف» خواهد شد و هر دو به صورت پیشینی صدق خود را بیان می‌کنند؛ چنانکه همیشه نمی‌دانستیم که ستاره صبحگاهی همان ستاره شامگاهی است، بلکه کشف این واقعیت در برهه‌ای از زمان کمک بسیاری به بسط دانش ما داشته است. در حقیقت، اگر قبل از کشف نجومی این‌همانی مصادیق ستاره صبحگاهی و ستاره شامگاهی عبارت «ستاره صبحگاهی همان ستاره شامگاهی است» را به کار می‌بردیم، نمی‌توانستیم صدق این گزاره را به صورت پیشینی دریابیم، بلکه در بهترین حالت، صدق آن محتمل بود؛ اما پس از این کشف، قادر به بررسی و تصدیق این عبارت هستیم. این در حالی است که صدق عباراتی چون «ستاره صبحگاهی همان ستاره صبحگاهی است» بدون نیاز به تجربه و به صورت پیشینی برای ما حاصل می‌شود.

از این طریق به این موضوع — که فرگه آن را در مقدمه استدلال خود برای تمایز میان این دو عبارت به کار می‌برد — دست می‌یابیم که ارزش خبری این دو عبارت باید متفاوت از یکدیگر باشد. به نظر می‌رسد که فرگه تا اینجا مسیر درستی را برای اثبات استدلال خود برگزیده است؛

۱. ارزش خبری عبارتی همچون «الف=الف» قطعاً صادق است (در صورت وجود ارزش خبری)؛ اما ارزش خبری عبارتی همچون «الف=ب» می‌تواند صادق یا کاذب باشد.

۲. برای بیشتر نک: Frege, 1948: 209-210.

۳. فرگه این نظر خود را در ادامه نظر کانت در باب تمایز عبارات تحلیلی از ترکیبی بیان می‌کند. البته در برخی امور نظرات این دو درباره تبیین این عبارات در ریاضیات با یکدیگر تقابل دارد. وی بر خلاف نظر کانت، صدق ریاضیات را تحلیلی می‌داند (نک: Weiner, 2005: 19-22؛ برای بیشتر نک: Noonan, 2001: 12-25؛ همچنین برای درک بیشتر تأثیراتی که فرگه از کانت پذیرفته است، نک: (Newen & Nortmann & Stuhlmann-Laeisz (ed.), 2001: 3-18).

چراکه در نظر فرگه، صدق و کذب عبارات ارزش یک جمله را تشکیل می‌دهند، از این رو بین مدلول‌ها نمی‌تواند نسبت این‌همانی رخ دهد. بنابراین باید امر سومی وجود داشته باشد که این نسبت در رابطه با آن شکل پذیرد. در واقع اگر بخواهیم ارزش خبری قضیه «الف=ب» را به درستی دریابیم و از ارزش خبری قضیه «الف=الف» متمایز بدانیم، باید معتقد شویم که تفاوت ناشی از تمایز این دو (الف و ب) در شیوه نمایش (Mode of Presentation) امری است که در حال معرفی آن هستند.^۱ به عبارت دیگر، تمایز آن‌ها در شیوه نمایش و بازنمایی الفاظ از مدلول‌هایشان است. فرگه معنا را شیوه نمایش لفظ از مدلول می‌خواند؛^۲ از این رو برای تمایز میان عبارات فوق باید تمایز را در معنای آن‌ها بررسی و تصدیق کنیم. فرگه می‌گوید:

طبیعی است که بیندیشیم در کنار چیزی که نشانه بر آن دلالت دارد – که مدلول آن نامیده می‌شود – امر دیگری با نشانه (اسامی، ترکیبی از کلمات، حرف) مرتبط است که من آن را معنای نشانه می‌نامم که [در حقیقت، معنای نشانه] شیوه نمایش [نشانه از مدلول] را شامل می‌شود. (Frege, 1948: 210)

فرگه معتقد است هر عبارتی که از لحاظ دستور زبان، درست و دارای یک اسم خاص باشد،^۳ واجد معنا است؛ هرچند شاید هیچ مدلولی نداشته باشد. در سیستم فلسفی فرگه، وجود معنا الزامی برای تشبیت مصداق نیست. در حقیقت، عباراتی وجود دارند که معنا دارند، ولی مدلولی برایشان وجود ندارد یا دست‌کم در وجود مدلول‌های آن‌ها شک داریم.^۴ برای نمونه عبارتی که در آن از اسامی خاص اساطیری بهره برده باشیم، به یقین معنایی را به مخاطبش منتقل خواهد کرد، اما آنکه این معنا و جمله وابسته آن مدلولی حقیقی داشته باشد، در بهترین حالت، محل

1. See: Frege, 1948: 210.

۲. برای فهم بهتر ارتباط میان لفظ و معنا و مدلول، نک: Textor, 2011: 149-151.

۳. اسم خاص در نزد فرگه آن است که بر یک شیء واحد و منفرد دلالت می‌کند که خود آن ممکن است از چند نشانه و علامت دیگر ترکیب شده باشد. فرگه هر نوع دالی از این قبیل را به اختصار «اسم خاص» (Proper Name) می‌نامد (برای بیشتر نک: Frege, 1948: 209-210).

۴. شاید این دو عبارت بی‌درپی، در نگاه اول متناقض جلوه کنند. در حقیقت فرگه از سویی مدعی است که اسم خاص را می‌توان اسمی دانست که بر شیئی واحد و منفرد ارجاع دارد و از سویی دیگر معتقد می‌شود که این اسامی خاص الزاماً مصداق ندارند. البته در همین حال نیز برای این اسامی معنایی را در نظر دارد و آن‌ها را واجد معنا می‌داند (برای بیشتر نک: Frege, 1948: 209-210).

شک است. با این تفاسیر و تشریح کامل نظر فرگه در باب معنا می‌توانیم به سراغ نظرات کرییکی در این باب برویم و آن‌ها را بازبینی و تشریح کنیم.

کرییکی و مشکل معنا

برای روشن شدن حدود و ثغور مطلب و درک بهتر جزئیات اشکال کرییکی، مدعای اصلی او را به صورت خلاصه بیان می‌کنیم. کرییکی این‌طور آغاز می‌کند که اسم خاصی همچون «نیکسون» علاوه بر اوصافی که در جهان واقعی ما دارد، چه اوصافی را می‌توانست در جهان‌های ممکن دیگر به دست آورد. آیا این اوصاف ممکن باز هم می‌تواند نیکسون موجود در عالم واقعی ما را نشان دهد؟ این اوصاف تا چه میزان می‌تواند با اوصاف اصلی نیکسون متفاوت باشد؟ بدیهی است که پاسخ کرییکی این است که برای نام خاص نیکسون می‌توان اوصاف کاملاً گوناگونی را در عالم‌های فرضی دیگر در نظر داشت که به هیچ وجه مشابه اوصاف نیکسون در این عالم نیستند و بر اساس آن‌ها نمی‌توان به نیکسون عالم واقع اشاره کرد. کرییکی بر اساس توصیف‌های ممکن و متفاوت از نیکسون در عالم‌ها و جهان‌های ممکن دیگر که با نیکسون موجود همساز نیستند نتیجه می‌گیرد که نباید معانی اسامی را در قالب نظریه توصیفی بنا کرد. سپس در مقام تشریح ردیه خود بر نظریه توصیفی بیان می‌کند که اسامی را باید به دو دسته نشانگر صلب و نشانگر غیرصلب تقسیم کنیم. نامی همچون «نیکسون» یک نشانگر صلب و توصیف آن (رئیس جمهور منتخب ایالات متحده آمریکا در ۱۹۷۰) یک نشانگر غیرصلب است؛ چراکه در جهان‌های ممکن فرضی این توصیف بر فردی نامعین دلالت دارد و می‌توانیم رئیس جمهور منتخب دیگری در ۱۹۷۰ برای آمریکا در نظر بگیریم. نیکسون یک نشانگر صلب است و بر اساس تعریف، یک نشانگر صلب نشانگری است که در همه جهان‌های ممکن به یک شیء خاص دلالت می‌کند.

کرییکی، در حقیقت، به دنبال بیان این است که چون سخن گفتن از یک نام خاص در وضعیت‌های فرضی غیر واقعی کاملاً ممکن و منطقی است، نباید معنای یک نام را با وصف آن گره زد؛ چراکه وقتی می‌توان وضعیت‌های غیر واقعی را در جهان‌های فرضی بررسی کرد، دیگر نام و وصف حکم یکسان ندارند و بر مدلول‌هایی متفاوت دلالت می‌کنند. بنابراین معنای نام نمی‌تواند مفهوم‌های وصفی باشد و وصف‌ها نمی‌توانند معنای آن عبارت را تشکیل دهند، بلکه نهایتاً می‌توانند در تثبیت مدلول یک عبارت در جهان نقش داشته باشند.

بهتر است مدعای کرییکی را بر اساس جزئیات و مثال‌هایی که در متن سخنرانی‌اش آورده

شرح دهیم. وی ابتدا با ذکر چند مثال، میان مرجع حقیقی وصف‌های خاص یک نام [عبارت] و مدلول غیر واقعی آن‌ها تفاوت قائل می‌شود. او با بیان این مثال‌ها در پی آن است که نشان دهد منظور ما از تغییر نشانگر در ارجاع به یک شیء همواره مطابق با منظور ما خواهد ماند، حتی اگر در ارجاع و توصیف خطایی داشته باشیم. او در حقیقت با بیان این مثال‌ها به نیت و قصد گوینده نیز توجه می‌کند. در نظر بگیرید در یک مهمانی کسی به شما بگوید: «حسن در این مهمانی حضور دارد». شما می‌پرسید: «حسن کیست و کجا نشسته است؟». او می‌گوید: «حسن آن کسی است که در لیوانش شربت بیدمشک دارد، خوشحال است و در آنجا نشسته است». در حقیقت او با ارائه یک توصیف درصدد ارجاع شما به عالم واقع است. شما با دریافت این توصیف در مهمانی به دنبال حسن می‌گردید و بر اساس کنار هم گذاشتن توصیفات و تعیین مصداق آن‌ها و تجمیع مصداق‌ها، حسن را مشخص و پیدا می‌کنید؛ اما در عالم واقع حسن در لیوان خود آب دارد و فرد دیگری در پشت سر او در لیوانش شربت بیدمشک دارد که خوشحال نیست و حسن نیز نیست. شما با وجود این خطا در توصیف باز هم حسن را به درستی تشخیص می‌دهید؛ چراکه نیت و منظور گوینده از مایع درون لیوان او را می‌پذیرید و برای جست‌وجوی مصداق به کار می‌برید، حال مایعی که درون لیوان حسن است آب باشد یا شربت بیدمشک.

کرییکی معتقد است که مرجع وصف را فقط در شرایطی باید معتبر دانست که شرایط باعث ایجاد آن وصف خاص به صورت منحصر به فرد شود؛ البته در تعبیر او نام به معنای وصف خاص نیست و او نشانگر را برای نشان دادن نام و وصف‌ها در نظر می‌گیرد. وی با بیان مقدماتی این مثال و وارد ساختن مفهوم قصد گوینده، به سراغ تبیین نظریه توصیفی معنای فرگه - راسل می‌رود تا رابطه بین نام‌ها و وصف‌ها را تبیین کند. به بیان کرییکی، فرگه و راسل در توضیح نظر خود می‌گویند: هر نام خاص وقتی به درستی به کار رفته باشد، صرفاً وصف خاصی است که خلاصه شده یا تغییر شکل داده است؛ مثلاً اگر «جو دوکس» را کوتاه شده عبارت «مردی که هادلی بورگ را ویران کرد» بدانیم و شخص خاصی وجود داشته باشد که کاملاً منطبق با این توصیف باشد، مرجع نام جو دوکس است.

کرییکی در ادامه، سه دلیل برای این نظر که چرا فرگه و راسل یک اسم خاص را در حکم نشانه یا تلخیص یک توصیف معین می‌دانند، ارائه می‌کند. از دیدگاه کرییکی، فرگه و راسل برای تبیین این موضوع که مرجع یک نام خاص چگونه با آن نام مرتبط است، نظریه توصیفی را مطرح

می‌کنند. او این استدلال را یک شرح طبیعی از اسامی خاص معرفی می‌کند که می‌تواند مرجع آن اسم را مشخص کند.^۱ دلیل اصلی نیز این است که بتوانیم تعیین کنیم مرجع یک نام خاص چیست و بر چه اساسی تعیین می‌شود.

بر اساس نظریه وصفی، مرجع منحصر به فردی که متعلق توصیف یک نام قرار گیرد، مرجع آن نام خواهد بود. در واقع، بر اساس توصیفی که از یک اسم خاص بیان می‌کنیم و دانشی که از آن توصیف به دست می‌آوریم، مرجع آن را می‌یابیم. دلیل دوم وجود دو نام مختلف برای مرجعی واحد است که بر اساس یک حکم این‌همانی، آن دو نام را متناظر یکدیگر قرار می‌دهیم. بر این اساس، در بیان حکم این‌همانی فقط به دنبال این‌همان دانستن شیء مورد ارجاع نیستیم و با تحلیل بر حسب وصف‌های نام‌های گوناگون دارای مرجع واحد، معنای حقیقی حکم این‌همانی مورد بحث را به دست می‌آوریم و بیان می‌کنیم که دو نام مختلف با یکدیگر متناظر و در مرجع خود این‌همان هستند. این‌همانی معرفت‌بخش «هسپروس فسفوروس است» از این طریق به دست می‌آید. دلیل سوم وجود یا عدم مرجع برای اسامی است. با استفاده از نظریه توصیفی می‌توان یافتن مرجع اسامی را با کسب شرایط توصیفات آن نام توسط یک شیء متناظر دانست؛ به این معنا که آیا چیزی با توصیفات آن که به آن مرتبط کرده‌ایم، تطبیق می‌کند یا نه که در صورت تطبیق، آن شیء مرجع آن نام خواهد شد.

حال مشکل این‌گونه تفسیر چیست؟ مشکل در جایی رخ می‌دهد که درباره مفهوم نام‌های خاص واقعی (بر خلاف جو دوکس) نظرهای گوناگونی می‌تواند وجود داشته باشد. برای مثال، اگر بخواهیم در عبارتی بیان کنیم که «ارسطو معلم اسکندر کبیر بود»، سپس بخواهیم از طریق توصیف ارسطو به معنای این عبارت پی ببریم، می‌شود ارسطو را به چند گونه توصیف کرد، اما نمی‌توان تمام توصیفات آن که از او مطرح می‌شود را با نام ارسطو در عبارت بالا جایگزین کرد، مثلاً می‌توانیم ارسطو را به شاگرد افلاطون یا معلم اسکندر کبیر بشناسیم و توصیف کنیم. حال باید در عبارت بالا بگوییم که «معلم اسکندر کبیر معلم اسکندر کبیر بود» که به‌وضوح ما را دچار خطا می‌کند.^۲ حتی ممکن است شخصی برای انتخاب وصفی دقیق برای ارسطو از میان اوصاف او به مشکل بر بخورد و نتواند هیچ وصفی را متناظر با نام ارسطو بیان کند.

۱. برای تفصیل نظریات توصیفی معنا و نقطه عطف انتقاد کرییکی، نک: Fitch, 2004: 27-32.

۲. برای بررسی این مثال‌ها در شکل‌های مختلف بر اساس تئوری فرگه و با در نظر گرفتن ایراد کرییکی، نک:

Bar-Elli, 2014: 10-11, in: Berg, 2014.

در حقیقت کریپکی با پذیرش نظریه توصیفی فرگه - راسلی بیان می‌کند که در برخی از نام‌های خاص می‌توان چند وصف آورد که در مقام تطبیق وصف با آن نام، این چندگانگی وصف‌ها می‌تواند باعث گمراهی یا نهایتاً موجب یک توتولوژی بی‌فایده شود. در واقع اگر دو وصف مختلف از یک نام خاص را دو نفر به صورت جداگانه در یک حکم واحد به کار ببرند، امکان دارد دچار خطا شوند و دو معنای کاملاً متفاوت از یک حکم را درک کنند و بر اساس آن درک دو مرجع نام مختلف برای آن یک اسم خاص در نظر گیرند. همچنین ممکن است وصف گوناگون انتخاب شده در یک حکم با محمول آن همسان باشد و توتولوژی ایجاد کند (سعدی = شاعر قرن هفتم - سعدی در قرن هفتم می‌زیسته است).

کریپکی به‌رغم بینش سنتی که تقسیم‌ ضروری / امکانی و پسینی / پیشینی را بر هم منطبق می‌دید، این دو تقسیم را در دو قلمرو متفاوت مطرح می‌کند که نباید آن‌ها را متناظر با یکدیگر قرار دهیم. از نظر او، امکان و ضرورت مفهومی‌هایی هستند که ناظر بر چگونگی جهان هستند و به همین دلیل به متافیزیک تعلق دارند؛ اما پسینی و پیشینی معطوف به این هستند که شناخت ما چگونه حاصل می‌شود، بنابراین به معرفت‌شناسی تعلق دارند. بر این اساس، هیچ دلیلی وجود ندارد که گزاره ضروری پسینی و گزاره امکانی پیشینی نداشته باشیم. از این رو در مثال متر آن که می‌گوید «یک متر یعنی طول میله S» در واقع معیاری برای تثبیت مرجع آن عبارت به دست می‌دهد (تبدیل به ضروری پسینی)، نه برای ارائه معنای آنچه «یک متر» است. این امر تفاوت نظر کریپکی با پیش از او را مشخص و این موضوع را به حوزه متافیزیک وارد می‌کند.^۱ در حقیقت توصیف و استفاده از توصیف به جای معنای نام در اینجا مشکل‌ساز بود که با تفسیر جدید، مشکل برطرف و راه‌حل تازه‌ای ارائه می‌شود. در نظر کریپکی، توصیف تنها می‌تواند نقش تثبیت‌کننده مدلول را ایفا کند، نه معنای آن را. طبق آنچه در ابتدای این نوشته بیان شد، استدلال اصلی کریپکی بر این موضوع استوار است که نام‌گذاری خصوصیتی دارد. این استدلال با این فرض که معنای نام را بر اساس نظریه توصیفی فرگه - راسلی تعریف کنیم، سازگار نیست.

بررسی ادعای کریپکی علیه فرگه

کریپکی مدعی است که ایراد نظریه معنای فرگه - راسلی از آنجا نشئت می‌گیرد که معنا در یک

۱. تمام توصیفات نگارنده درباره نظر کریپکی در این موضوع برگرفته از متن کتاب نام‌گذاری و ضرورت است (برای ملاحظه دیگر استدلال‌ها و تکمیل مباحث، نک: Kripke, 1980: 22-70).

عبارت همزمان دو نقش تثبیت مدلول و معنابخشی به آن را بر عهده دارد. کریبکی این تفسیر را به فرگه نسبت می‌دهد و مدعی است که با خلط بین این دو مقام در ماهیت معنا است که نمی‌توانیم بر اساس نظر فرگه تفسیر درست و همسازی ارائه کنیم و پاسخی برای مشکلات پیش‌گفته بیابیم. در حقیقت او نظریه توصیفی معنا را که نشئت گرفته از آثار فرگه می‌داند، دارای این شرایط می‌خواند، سپس بر اساس آن ایراداتی را مطرح می‌سازد تا بتواند نظریه معنای فرگه را طرد و مشکلات آن را نمایان کند.^۱ البته هدف نهایی او از این اقدام را می‌توان طرد قوی‌ترین نظر موجود و پرورش بی‌رقیب ایده نشانگرهای صلب دانست؛ همان‌طور که خود او در پیش‌گفتار نام‌گذاری و ضرورت اعتراف می‌کند:

بخشی از تلاش‌های من برای وضوح‌بخشی به این امر [که نام‌های زبان طبیعی نشانگرهای صلب هستند] در پرتو تمایز نهادن میان استفاده از وصف‌ها برای دستیابی به معنا و به‌کارگیری آن‌ها برای تثبیت مدلول است... [البته] اجازه دهید قدرت مجموعه ایده‌های حاکم در آن برهه از زمان، که سرچشمه آن‌ها فرگه و راسل بودند، را کمتر از آنچه باید ستایش نکنم. شیوه طبیعی و یکسانی که به نظر می‌رسد این ایده‌ها برای تبیین مسائل گوناگون فلسفی به کار می‌برند - انسجام درونی شگفت‌انگیزشان - تشریحی کافی برای دوره درازمدت جاذبه آن‌ها است. شخصاً از غلبه برخی از نظریات در جامعه فلسفی - که برای من کم‌کشش یا بدون کشش بودند - تعجب می‌کردم؛ اما هیچ‌گاه تئوری توصیفی اسامی خاص را در چنین مقوله‌ای جای ندادم. (Kripke, 2001: 5)

پس از این تعارف‌های دقیق فلسفی و ستایش جایگاه نظریه فرگه در تبیین معنا و توصیف آن به نظریه‌ای که مدت‌ها پرچمدار تبیین این موضوع در جامعه فلسفی بوده است، کریبکی احساس می‌کند باید برای تشریح و تبیین نظر خود، این تئوری را به کل بدون کارکرد نشان دهد، به صورتی که ایرادات وارد شده بر آن قابل‌رفع نباشند. همچنین چنانکه خود او اشاره می‌کند، برای تبیین بهتر و درک اهمیت نشانگرهای صلب که کریبکی مطرح کرده، باید در نظریه توصیفات

۱. علی‌رغم تأکید کریبکی برای نسبت دادن این نظریه به فرگه و راسل، در این مقاله نظریات راسل را شرح نداده‌ایم. البته واضح است همان‌طور که کریبکی مدعی است، نظریات راسل در این باب ادامه‌دهنده راه فرگه بوده است (برای درک بهتر رابطه نظریه فرگه با نظریه راسل در باب معنا و فهم اصرار کریبکی برای تعمیم این دو، نک: Noonan, 2013: 27-36).

اسامی خاص فرگه دو مقام با یکدیگر یکسان فرض شوند تا از اختلاط این دو، شفاف نبودن تبیین معنا در معنابخشی و تعیین مصداق رخ دهد و جا را برای ایجاد مفهومی با عنوان نشانگرهای صلب و غیر صلب جهت تبیین صحیح این مرز بگشاید. کرییکی در سخنرانی اول خود می‌گوید:

باید فرگه را نقد کرد که «معنا» را به دو تعبیر به کار گرفته است؛ او معنای یک نشانگر را مفهوم آن فرض می‌کند و همچنین آن را راهی برای تعیین مدلولش تعیین می‌کند. او با این یکسان دانستن فرض می‌کند که هر دوی آن‌ها از طریق وصف‌های خاص ارائه می‌شوند... یک وصف را می‌توان مترادف یک نشانگر یا برای تثبیت مدلول به کار گرفت. دو مفهوم فرگه‌ای از «معنا» با دو معنای متداول در زبان معمولی از تعریف متناظر گرفته شده است؛ این‌ها باید به دقت تمییز داده شوند. من امیدوارم که ایده تثبیت مدلول در برابر اینکه واقعاً چیزی را برای تعیین معنایی دیگر تعریف کنیم تا حدی روشن باشد... فکر می‌کنم حتا در مواردی که مفهوم صلب بودن نشانگری را نمی‌توان در برابر پرسش از آن برای واضح کردن تمایز مورد نظر به کار بست، برخی از چیزها تعریف نامیده می‌شوند تا در واقع مدلولی را تثبیت کنند، نه اینکه معنای عبارتی را برای تعیین مترادف آن به دست دهند. (Kripke, 2001: 59-60)

حال آیا فرگه واقعاً این دو مقام را در فرایند نظریه معنا خلط کرده است؟ باید دانست که فرگه به این تمایز توجه خاص نداشته و اساساً این موضوع برای وی با این دقت مطرح نشده است؛ چراکه دقت کرییکی برای آماده‌سازی زمینه‌ای جهت طرح موضوع از طریق ایده جهان‌های ممکن و تعریف معنای نشانگرهای صلب و غیر صلب در آن‌ها و همچنین شیوه ارجاع‌دهی معنا به مدلول در اسامی خاص در همه جهان‌های ممکن است و بدیهی است که فرگه این موضوع را دقیق مطرح نکرده باشد.

از آنجا که فرگه به این قضیه توجه خاص نداشته است، نمی‌توان بر اساس متن آثار او، برداشتی موافق یا مخالف با نظر کرییکی را استخراج کرد؛ اما چنین نیست که نتوان بر اساس متون موجود و نظریات وی، چنین نسبتی را سنجید. تیلور برگ نیز با شرح این موضوع و اشاره به متون فرگه و معادل‌سازی آن‌ها با ادعای کرییکی معتقد است که این نظر را نمی‌توان به فرگه نسبت داد و چنین برداشتی را از متن آثار او استخراج کرد. همچنین نکته‌ای که بسیار اهمیت دارد و برگ نیز

به آن اشاره می‌کند این است که شاید بتوان در فرگه این عدم تمایز و به کار گرفتن دو فرایند را در اسامی خاص دید، اما نمی‌توان به صرف کارایی اسامی خاص در نگاه فرگه برای صورت دادن این دو فرایند در کنار یکدیگر، آن را به معنا نیز گسترش داد.^۱

فرگه در مقاله «در باره معنا و مدلول» می‌نویسد طبیعی است که فکر کنیم این مفهوم همواره با نشانه در ارتباط است و از آن طرف نیز نشانه ارجاع می‌دهد که می‌توان آن را مدلول آن نشانه دانست. من نیز علاقه‌مندم که معنا را شیوه نمایش آن نشانه بدانم. معنای اسامی خاص برای هر کسی که به خوبی با آن زبان آشنا باشد فراچنگ می‌آید و او می‌تواند بر آن اساس مصداق آن را بیابد؛^۲ اما به آن معنا نیست که «معنا» در حال ایفای نقش مستقیم در هر دو فرایند است. در واقع همان‌طور که فرگه تصریح دارد، معنا شیوه بازنمایش لفظ است و لفظ به مصداق ارجاع دارد، پس نمی‌توان گفت که معنا در حال تعیین مصداق است؛ چراکه در نهایت لفظ است که مصداق خود را می‌یابد و با معنای خود مرتبط می‌شود. البته شاید بتوان این موضوع را برای اسامی خاص در نظر گرفت که در یک فرایند هم به دنبال معنای خود و دریافت معنا هستند و هم اسامی خاص خود را وابسته به یافتن مصداق می‌دانند؛ اما این را نباید به این مفهوم دانست که «معنا» در نگاه فرگه واجد چنین نقشی شده و بدون واسطه و تمایز در حال ایفای هر دو نقش است.

اگر کریکی اشکال خود را محصور به ایفای نقش اسامی خاص در باب هر دو فرایند می‌کرد، می‌توانستیم به نحوی با او همراه شویم و بر اساس برخی از مدعیات فرگه در باب شیوه ارجاع اسامی خاص به مصداقشان، ایرادی را از این طریق بر او وارد کنیم؛ اما از آنجا که قصد کریکی، همان‌طور که در مقدمه نام‌گذاری و ضرورت به آن اشاره می‌کند، ویران کردن کل نظریه معنای فرگه و ایجاد زخمی عمیق در آن است، این مورد را بدون جهت تعمیم داده و با یک مصادره به مطلوب، نسبتی به فرگه داده و آن را به نقد کشیده است. دامت نیز در تشریح این ایراد و انتقاد از فرگه معتقد است که این نگاه فرگه برای یک توضیح سریع و خلاصه‌وار است و قابلیت تعمیم به کل نظر او و توری معنا ندارد.^۳

استدلال نهایی برای رد ادعای کریکی علیه فرگه در توصیف فرگه از برخی کلمات دارای معنا

1. See: Burge, 2005: 215-226.

2. See: Textor, 2011: 57-58.

3. See: Dummett, 1973: 132.

است. چنانکه در تشریح نظریه معنای فرگه در بخش اول مقاله ذکر شد، فرگه معتقد است هر عبارتی که از لحاظ دستور زبان، درست ساخت و دارای یک اسم خاص باشد، واجد معنا است، هرچند ممکن است هیچ مصداقی نداشته باشد. در حقیقت، عباراتی وجود دارند که دارای معنا هستند، ولی مصداقی برای آنها وجود ندارد یا دست کم در وجود مصادیقشان شک داریم.^۱ برای نمونه عبارتی که در آن از اسامی خاص اساطیری بهره برده باشیم، به یقین معنایی را به مخاطبش منتقل خواهد کرد، اما آنکه این معنا و جمله وابسته آن مدلولی حقیقی داشته باشد، در بهترین حالت، محل شک است. با این تفاسیر و تشریح کامل نظر فرگه در باب معنا می توانیم به سراغ نظرات کریبکی در این باره برویم و آنها را بازبینی و تشریح کنیم. اگر بنا بر ادعای کریبکی، معنا در فرگه هر دو فرایند معنابخشی و تثبیت مصداق را توأمان در نظر داشت، در این گونه جملات (در فرگه معنای جملات وابسته به معنای اجزای آن است) باید به صورت مستقیم و با درک معنای اسم خاص و جمله به مصداق آن منتقل می شدیم^۲ که قطعاً این اتفاق رخ نمی دهد.

نتیجه

ادعای اصلی کریبکی در مقابل فرگه بر این اساس استوار است که ادغام و عدم تمایز دقیق دو مقام معنابخشی و تثبیت مدلول در معنا و انتقال این دو فرایند یکپارچه به توصیف می تواند گمراه کننده باشد؛ چراکه امکان تمایز میان نقش های معنا در اسامی خاص از میان می رود و معنای یک اسم خاص علاوه بر بیان مفهوم آن، منجر به کشف مصداق آن در نزد شنونده یا استفاده کننده نیز خواهد شد. در این صورت، نظر فرگه در تعارض با نگاه کریبکی قرار می گیرد؛ چراکه او در تبیین نظریه خود در باب جهان های ممکن و اوصاف اسامی خاص در این جهان ها معتقد است که باید دو گونه از اسم را مد نظر قرار دهیم؛ بخشی را نشانگر صلب و برخی را نشانگر غیر صلب بدانیم. در نشانگرهای صلب مشکلی به وجود نمی آید، زیرا مفهوم آنها و ارجاع به مصداقشان در تمام جهان های ممکن یکسان و بدون تغییر خواهد بود؛ اما این موضوع در نشانگرهای غیر صلب پیش نمی آید، در حالی که آن نشانگرها نیز خالی از معنا نیستند. اگر بر اساس تبیین کریبکی از نظریه معنای فرگه، معتقد باشیم که معنای آن (غیر صلب در کریبکی)

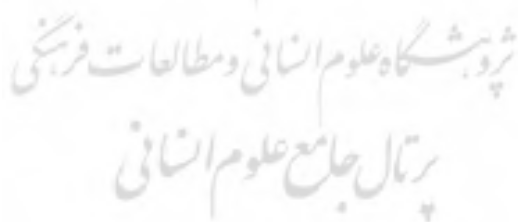
۱. برای بیشتر نک: Frege, 1948: 209-210.

۲. برای درک بهتر دسته بندی و تشریح تمام حالات در باب اسامی خاص در مواجهه با معناداری و ارجاع به مدلول، نک: Speaks, 2007: 26-29.

باعث تثبیت مصداق نیز خواهد شد، ماهیت نظریه کریپکی درباره جهان‌های ممکن و وضعیت نشانگرها در این جهان‌ها مورد هدف قرار می‌گیرد و متزلزل می‌شود. از این رو، کریپکی به شدت این نظریه را بررسی، تفکیک و نقد می‌کند تا بتواند با نقض آن، ایده خود را گسترش دهد.

با آنچه گذشت و بر اساس تشریح نظریه فرگه و نیز با تفکیک ادعای کریپکی علیه این نظریه از شیوه بهره‌برداری او از این انتقاد، می‌توان نتیجه گرفت که این انتقاد نمی‌تواند بر بیکره نظریه معنای فرگه وارد باشد و در نظر گرفتن ادعای فرگه درباره بخشی از اسامی (نام‌های خاص) و گسترش شمول آن بر کل نظریه معنا روندی رو به صواب نیست.

البته اهمیت اثر کریپکی و سخنرانی‌های او در قرن بیستم درباره کشف راهی جدید برای توصیف مدلول و تثبیت آن به هیچ وجه قابل چشم‌پوشی نیست. همچنین دقت نظرهای او در این سخنرانی‌ها موجب شد که پس از دوره نسبتاً طولانی سیطره نظریات افرادی همچون میل، فرگه و راسل^۱ درباره معنا و تعیین مصداق، نگاهی جدید و مؤثر مطرح شود. کریپکی از این طریق توانست مسائل متافیزیکی مورد علاقه خود را با حفظ ساختار وارد مسائل معرفت‌شناختی کند و نتایجی هماهنگ از آن‌ها به دست آورد.^۲



۱. برای فهم تأثیرات نظریات از میل تا راسل درباره معنا و سیر تکوین آن، سپس انتقال مفاهیم به کریپکی، نک:

Burgess, 2013: 11-19.

2. See: Berger, 2011: 46.

کتابنامه

- ملکی، علیرضا (۱۳۹۰)، اندیشه از دیدگاه فرگه، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، استاد راهنما: سیدمسعود موسوی، دانشگاه مفید.

- Berg, Jonathan (2014), *Naming, Necessity and More: Explorations in the Philosophical Work of Saul Kripke*, London: Palgrave Macmillan.
- Berger, Alan (2011), *Saul Kripke*, New York: Cambridge University Press.
- Burge, Tyler (2005), *Truth, Thought, Reason, Essays on Frege*, New York: Oxford University Press.
- Burgess, John P. (2013), *Kripke*, Cambridge: Polity.
- Carl, Wolfgang (1995), *Frege's Theory of Sense and Reference, Its Origins and Scope*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Dummett, Michael (1973), *Frege, Philosophy of Language*, New York: Harper & Row.
- Fitch, G. W. (2004), *Saul Kripke*, Montreal: McGill-Queen's University Press.
- Frege, Gottlob (1948), "Sense And Reference", *The Philosophical Review*, Vol. 57, Issue 3.
- Horty, John (2007), *Frege on Definitions, A Case Study of Semantic Content*, New York: Oxford University Press.
- Kenny, Anthony (1995), *Frege: An Introduction to the Founder of Modern Analytic Philosophy*, London: Blackwell.
- Kripke, Saul A. (2001), *Naming and Necessity*, Cambridge: Harvard University Press.
- Newen, Albert & Ulrich Nortmann & Rainer Stuhlmann-Laeisz (Ed.) (2001), *Building on Frege: New Essay on Sense, Content, and Concept*, Stanford: Center for Study of Language and Information (CSLI).
- Noonan, Harold (2013), *Routledge Philosophy Guide Book to Kripke and Naming and Necessity*, New York: Routledge.
- Noonan, Harold W. (2001), *Frege, A Critical Introduction*, Cambridge: Polity.
- Speaks, Jeff (2007), *A Guide to Kripke's Attack on Descriptivism in Lectures 1&2 Of Naming &Necessity*, (PDF Ver.).
- Textor, Mark (2011), *Routledge Philosophy Guide Book to Frege on Sence and Reference*, New York: Routledge.
- Weiner, Joan (2005), *Frege Explained: From Arithmetic to Analytic Philosophy*, Illinois: Open Court.